

جلسۀ دوم :کمال حقیقی انسان

بسم اللَه الرّحمٰن الرّحیم

الحمدُ لِلّه ربِّ العالمینَ

و الصلاةُ علیٰ خیرة اللَه المُنتجبینَ محمّدٍ وَ آله الطّاهرینَ

و اللّعنةُ علیٰ أعدائهم أجمعینَ

 دیروز بحث راجع به عدم اختلاف ثبوتی و واقعی و نفس‌الأمری بین طریق حکمت و طریق عرفان به‌طور اجمال عرض شد. إن‌شاءاللَه در صحبت‌های مرحوم صدرالمتألهین در این مقدمه، وقتی به مطالب دیگری برسیم، مثل بحث مربوط به ولایت و بالتبع مربوط به دین و اینکه آیا اینها با هم اختلاف دارند یا ندارند، تتمۀ بحث در آنجا عرض می‌شود. لذا امروز این عبارات را تا آنجایی که صحبتش شد خدمتتان عرض می‌کنیم:

# ذات باری، تنها مطلوب و مسئول حقیقی عالم هستی

مقدّمة المؤلّف

بسم اللَه الرّحمٰن الرّحیم

الحمدُ لِلّهِ فاعلِ کلّ محسوسٍ و معقولٍ، و غایةِ کلِّ مطلوبٍ و مسئولٍ؛

«حمد مخصوص خداوندی است که فاعل هر محسوس و معقولی است، و غایت و نهایت هر مطلوب و مسئولی است.»

یعنی از نظر تعلق فاعلیت، برای خداوند فرقی بین معقول و محسوس و بین وجود عقلی و وجود حسی و بین وجود تجردی و مادی نیست. انسان هرچه در دنیا طلب می‌کند و از هر کس سؤال و درخواست و نیازی دارد، بالمآل اصل و حقیقت و ریشۀ آن مطلوب فقط خداوند متعال است؛ در قرآن مجید هم می‌فرماید: ﴿ضَعُفَ ٱلطَّالِبُ وَٱلۡمَطۡلُوبُ﴾.[[1]](#footnote-1) زیرا جنبۀ تأثیریت و سببیت در مطلوب و مسئول، اقتضا می‌کند که مطلوب حقیقی و مسئول حقیقی فقط ذات باری باشد و بدون عنایت و افاضه و خواست و مشیت او، هر مطلوبی در مطلوبیت خودش ناقص خواهد بود و هر مسئولی در مسئولیت خودش صفر و فانی خواهد بود.

 اگر ما چیزی را طلب می‌کنیم، به‌لحاظ تعلقی است که بین آن چیز و بارئ و خالق آن ایجاد شده است که آن چیز مطلوب برای انسان واقع شده است. لذا چون جنبۀ مظهریت دارد، مطلوب و مسئول انسان واقع شده است؛ یعنی چون اسمی از اسماء خداوند در او ظهور کرده است، به‌واسطۀ آن ظهور، الآن مطلوب می‌باشد. مثلاً ظهور اسم جمال و جمیل است و به‌واسطۀ آن ظهور، مطلوب انسان است؛ یا ظهور اسم غنی است و به‌واسطۀ غنایی که دارد، الآن مطلوب یا مسئول برای انسان واقع می‌شود؛ یا ظهور اسم رزّاق در یک شخص است و به‌واسطۀ آن، الآن مطلوب و مسئول است؛ یا ظهور اسم علیم در یک شخص است که به‌واسطۀ این مظهریت، مسئول انسان یا مطلوب انسان واقع می‌شود؛ و هَلُمّ جرًّا. اگر نازی کند از هم فرو ریزند قالب‌ها![[2]](#footnote-2)

 اگر این جنبۀ عنایت و جنبۀ ربطی از بین برود، دیگر هیچ مطلوب و مسئولی باقی نخواهد ماند! آیۀ ﴿لِمَنِ ٱلۡمُلۡكُ ٱلۡيَوۡمَ لِلَّهِ ٱلۡوَٰحِدِ ٱلۡقَهَّار﴾[[3]](#footnote-3) در آن وقتی است که ظهور مطلوبیت، به همان مجلیٰ و منشأ حقیقی برگشت پیدا می‌کند و تمام این مظاهر، پوچی و فناء و صفر بودن خود را نشان می‌دهند و همۀ این مظاهر در مرتبۀ اضمحلال و انمحاء در اسم قاهریت حق و اسم جلالیۀ حق قرار می‌گیرند. در آنجا همه متوجه می‌شوند که مطلوب حقیقی و مسئول حقیقی، یکی است.

 ‌این کسی که شما تا به‌حال خیال می‌کردید که مطلوب یا مسئول است، یک‌مرتبه چنان روزگارش در هم می‌پیچد که برای به‌دست آوردن یک اطاق یا یک جایگاه باید دور زمین را بگردد و کسی راهش نمی‌دهد![[4]](#footnote-4)

پادشاهان مَظهر شاهیّ حق \*\*\* فاضلان مرآت آگاهیّ حق[[5]](#footnote-5)

یعنی فقط مظهر هستند، اما جنبۀ استقلالی و ثبوتی ندارند، بلکه فقط جنبۀ اثباتی دارند و فقط نمودی از آن شاهی حق هستند. علما هم فقط نمودی از علم حق هستند، اما استقلال ندارند. من‌باب‌مثال این آقای عالمی که چهار ماه بحث می‌کند که مقدِّمه درست است یا مقدَّمه، کارش به جایی می‌رسد که ذغال به دست می‌گیرد و مسیر کوچه و خانه‌اش را علامت می‌زند تا راه بازگشت را گم نکند![[6]](#footnote-6) این بدین جهت است که تمام اینها فقط ظهوراتی هستند؛ اما واقعیت، فقط منحصر در یک ذات است.

# تمایز ریاست حقیقی از ریاسات مجازی دنیوی

و الصلاةُ علیٰ صَفوةِ عبادِه و هُداةِ الخلقِ إلیٰ مَبدئِه و معادِه، سیّما سیّدِ المصطفَین، محمّدٍ المبعوثِ إلیٰ کافّةِ الثقلین. اللَهمّ فَصَلِّ علیه و علی الأرواحِ الطاهرةِ مِن أهل بیته و أولادِه و الأشباحِ الزاهِرةِ مِن أولیائِه و أحفادِه.

«[و درود بر برگزیدگان بندگانش و هدایت‌کنندگان خلق به مبدأ و معاد، مخصوصاً سرور برگزیدگان، حضرت محمّد صلّی اللَه علیه و آله و سلّم که برانگیخته‌شدۀ به‌سوی همۀ جن و انس است. بارپروردگارا، بر وی و بر روح‌های پاک اهل‌بیت و فرزندانش و افراد نورانی از اولیا و دوست‌دارانش، رحمتت را نازل بگردان.]»

و بعدُ، فیقولُ الفقیرُ إلیٰ رحمةِ ربِّه الغنیّ، محمّدٍ المُشتَهر بِصدرالدین الشیرازی: إنّ السّعادةَ ربّما یُظَنُّ بها أنّها الفوزُ بالدرجات الحسّیةِ و الوصولُ إلی الرئاساتِ الخیالیةِ.

«[اما بعد، بندۀ محتاج به رحمت پروردگار غنی و بی‌نیازش، محمّد مشهور به صدرالدین شیرازی می‌گوید]: مردم خیال می‌کنند که سعادت به همین درجات حسّی و رسیدن به ریاسات خیالی است.»

یعنی رتبه‌های مادی دنیوی یا ریاست یا اشتغال ظاهری پیدا کنند؛ حالا فرق نمی‌کند که از عموم مردم باشد یا دانشگاهی باشد و بخواهد مهندس شود، یا حوزوی باشد و بخواهد به مرجعیت و این حرف‌ها برسد. مثلاً آن آقا قبل از اینکه مرجع بشود، خیلی راحت در خیابان راه می‌رود؛ ولی همین‌که به مرجعیت می‌رسد، عبایش را جمع می‌کند، سرش را پایین می‌اندازد، نه به چپ نگاه می‌کند و نه به راست، لذا ممکن است یک ماشین هم بیاید و به او بزند و او را پرت کند! همۀ اینها درجات حسّیه است.

 ریاست حقیقی آن است که نورعلی‌شاه در جواب علاّمه بحرالعلوم گفت. علاّمه بحرالعلوم به نورعلی‌شاه گفت: «جناب درویش!»

 نورعلی‌شاه در جواب گفت: «اسم من درویش نیست، اسم من نورعلی‌شاه است!»

 ـ «شاه» به چه معنایی است؟

 ـ شاه به معنای مسیطر بر نفوس و قلوب است![[7]](#footnote-7)

 ـ علامتش چیست؟

 یک‌دفعه علاّمه بحرالعلوم را چنان حالی گرفت که خشکش زد، سپس کم‌کم جلو آمد و بی‌اختیار جذب شد تا اینکه زانوهای این دو به یکدیگر رسیدند، یک‌دفعه او را رها کرد و علاّمه بحرالعلوم سر جای خود برگشت!

 علاّمه گفت: «از آن کلاهی که بر سر داری نمدی هم قسمت ما کن!»

 گفت: «بسیار خوب! ولی راه شما تفاوت می‌کند؛ شما این کار را انجام بده و این کار را انجام بده!» که دیگر جریانش مفصل است.[[8]](#footnote-8)

 ریاست حقیقیه این است، ولی ریاست خیالیه فقط تاجی است که وضع و مکان آن عوض می‌شود؛ آن‌موقع تاج آنجا بود، حالا روی سر آن بیچاره رفته است و با اینکه وزنش شش کیلو است و نمی‌داند چه‌کارش کند، اما دلش خوش است به اینکه چیزی به این شکل روی سرش هست و کیف می‌کند![[9]](#footnote-9)

# عدم وجود سعادت حقیقی در لذات حسّی

و ما أبینَ لمَن تحقّقَ الاُمور و تفطّنَ بالمعارفِ أنّ السّعاداتِ العاجلیّة و اللذّاتِ الحسّیّةِ الفوریّة لیس شیءٌ منها سعادةً حقیقیّةً.

«چقدر برای کسی که امور را تحقیق کرده باشد و به حقیقت مسائل و امور رسیده باشد و به معارف متفطن باشد، این قضیه روشن است که همۀ این سعادت‌های عاجل و زودگذر، و لذات حسّیۀ فوریه‌ای که عاجلاً نصیب انسان می‌شود و همۀ آنها خیالی هستند، در واقع سعادت حقیقیه نیستند؛ (چون سعادتی است که از بین می‌رود.)»

 مثلاً اگر شما مدت زمان زیادی به‌دنبال شخصی بگردید که از جمال او برای شما تعریف می‌کنند که این‌طور بود و آن‌طور بود و فلان بود، و او را یک شب در اختیار شما قرار بدهند و شما هم حظّ وافری از او ببرید، صبح که بیدار می‌شوید چه چیزی در دستتان هست؟ هیچ! هیچ چیزی نیست!

 شخصی تعریف می‌کرد:

شخص محضرداری در تبریز بود. محضردارها محل مراجعۀ همۀ مردم هستند و همۀ زن و شوهرها را می‌بینند. او می‌گفت: «من وقتی ازدواج کردم، موردی نصیب من شد که در مدت عمر خود چنین زن زیبایی ندیده بودم! خیلی عجیب بود!» با اینکه سنّش حدود ٤٥ سال به بالا بود، اما ظاهراً تا آن‌موقع ازدواج نکرده بود و در تحت یک ارشاد و مرام درویشی بود. خلاصه او عروسی می‌کند؛ بعد از روز اول و روز دوم، روز سوم زنش دل‌درد می‌گیرد، شوهر می‌رود تا دکتر بیاورد، وقتی برمی‌گردد می‌بیند مرده است!

یعنی فقط دو روز پیش او بود! آن‌وقت دیگر آن مرد چه حالی داشت، فقط خدا می‌داند! آیا واقعاً سعادت حقیقی این است؟!

لیس شیءٌ منها سعادةً حقیقیّةً؛ «لذات حسّیه واقعاً سعادت حقیقیه نیستند!»

من‌باب‌مثال وقتی شما غذایی می‌خورید و سیر می‌شوید دیگر به‌هیچ‌وجه لذتی از آن غذا در دهان شما وجود ندارد، چه چلوکباب باشد و چه نان و پنیر. یا وقتی لقمه از گلو پایین رفت، دیگر آن لذت باقی نیست و تمام می‌شود؛ مگر اینکه لقمۀ جدیدی بخورید تا لذت را دوباره احساس کنید. این می‌شود لذات مجازیه!

 ولی آن سعادت حقیقیه که عبارت است از معرفت پروردگار، سعادت ابدی است؛ زیرا وجود انسان متحول شده است و اصلاً وجودش دائماً در حال التذاذ است، نه‌اینکه به‌دنبال کیف و لذت بگردد، بلکه لذت او همیشگی و ابدی است.

و لا ینالها بهجةٌ عقلیّةٌ لِما یُریٰ کلًّا من مُتعاطیها مُنهمکًا فیما انقطعت السکیناتُ الإلهٰیة عن حوالیه.

«بهجت و ابتهاج عقلی اصلاً به اینها نمی‌رسد؛ چون دیده می‌شود هر کدام از کسانی که به‌دنبال اینها رفته‌اند، در آن چیزهایی که سکینات الهی از حوالی آنها قطع شده است فرو رفته‌اند.»

مثلاً شما دنبال پول می‌روید، ولی می‌بینید با این پول، سکینه‌ای وجود ندارد؛ بلکه اضطراب و ناراحتی هست که مثلاً چک من فردا فلان می‌شود و چه می‌شود! دنبال یک جمال و یک زن زیبا می‌روید، ولی اضطراب هست که ای وای الآن مریض می‌شود! ای وای نمیرد! ای وای الآن چه می‌شود! دنبال یک مِلک یا یک باغ کذایی می‌روید، ولی اضطراب هست که ای وای الآن دولت ضبطش نکند! ای وای الآن دزد میوه‌اش را نبرد! تا می‌خواهی دو روز استراحت کنی، یک‌دفعه خانواده از اصفهان و شیراز و تبریز و خارج و داخل به آنجا می‌آیند و می‌گویند: به دیدنشان برویم! این دو روز را هم که می‌خواهی آنجا بمانی، همه می‌آیند و نمی‌گذارند؛ تمام شد و رفت، کأنّه آنجا را برای آنها گرفته‌ای!

 یکی از ارحام ما در مشهد، تعریف می‌کرد:

در زمان شاه، یک قالی سه در چهار داشتیم که ١ میلیون و ٧٠٠ هزار تومان قیمت داشت (در زمان شاه خیلی قیمت بالایی بود، الآن باید ١٠٠ میلیون یا١٥٠ میلیون قیمت داشته باشد). تمام وزن این قالی سه کیلوگرم بود و از ترس سرقت، همیشه این قالی را همراه خودمان سر کار می‌بردیم! شب هم که می‌خوابیدیم زیر خودمان می‌انداختیم! گفتیم: آخر این چه نعمتی است که همیشه همراه با اضطراب است؟! خلاصه در همان موقع قالی را فروختیم و رد کردیم!

 همۀ این لذات حسّیۀ فوریه، این‌طور است! اصلاً سکینات الهیه از حوالی آن منقطع است، بلکه اصلاً سکینه در آنجا وجود ندارد!

# سعادت حقیقی در اتصال به فیض عالم ربوبی

و امتنعت المعارفُ الربوبیة عن الحلول فیه و تَعذَّر علیه إخلاصُ النیّةِ الإلهیةِ الصادرةِ عن حاقّ الجوهر النُّطقی، من غیر معاوقةِ همّة دنیاویةٍ أو مصادمةِ طِلْبةٍ عاجلیةٍ الّتی یُرجیٰ بها نیلُ السعادة الحقیقیة و تَعاطیها و الاتّصالُ بالفیض العلوِیِّ الّذی یُزال به الکُمْه عن حدَقةِ نفسه الموجود فیها بسبب انحصارها فی عالم الغربة و وجودها فی دار الجسد و احتباسها عن ملاحظة جمال الأبد و معاینة الجلالِ السرمد.

«ممتنع است که معارف ربوبیه در اینها حلول کند و در این لذات پیدا شود (بلکه در جاهای دیگر پیدا می‌شود). و بر این انسان متعذر است که در نیت الهیه‌اش اخلاص داشته باشد و عزم و نیت و باطن خودش را خالص کند تا آن عزم و نیت، از حاقّ جوهر نطقی او صادر شود.»

یعنی آن جوهری که جنبۀ ربطی با حق دارد، نه آن جوهری که جنبۀ ارتباط با خلق داشته باشد. آن نیت و اهتمام و همت و عزم و اخلاص و صفای در عمل و التزام باطن اصلاً با این مسائل نمی‌سازد؛ چون تمام اینها توأم با مشوبات نفسانی و افکار نفسانی است.

«بدون اینکه همت دنیایی یا یک طلب عاجل و زودگذر بخواهد با اخلاص در نیت برخورد داشته باشد؛ آن نیت و اهتمامی که انسان امید دارد که به‌واسطۀ آن به سعادت حقیقیه نائل بشود و آن را به‌دست آورد و به فیض عالم بالا متصل بشود؛ آن فیضی که به‌واسطۀ آن فیض، کوری از چشم نفسش زائل می‌شود. این کُمه و کوری در نفس انسان موجود است به‌سبب اینکه منحصر و محصور در عالم غربت است. و این نفس الآن در دار جسد وجود دارد و از ملاحظۀ جمال ابدی و معاینۀ جلال همیشگی و سرمدی محبوس شده است (چون خودش را در این دنیا و ریاسات حبس کرده است).»

 نفس ناطقۀ انسان در عالم قربت و همان عالم قرب پروردگار جای دارد، و نفسی که تعلق به این بدن دارد، در عالم غربت و ابتعاد از او قرار گرفته است و چون در اینجا قرار گرفته است، چشمش کور است؛ لذا وقتی به او می‌گوییم: «آقا، دست از این لذات دنیا بردار و بیا!» می‌گوید: «آقا، این حرف‌ها چیست؟ بگذار دنبال زندگی‌مان برویم و پول دربیاوریم!» این شخص اصلاً کور است:

﴿فَإِنَّهَا لَا تَعۡمَى ٱلۡأَبۡصَٰرُ وَلَٰكِن تَعۡمَى ٱلۡقُلُوبُ ٱلَّتِي فِي ٱلصُّدُورِ﴾.[[10]](#footnote-10)

 خدا نکند که چشم نفس انسان کور باشد، که اگر کور باشد هرچه به او بگویند، دیگر نمی‌فهمد!

 به شخصی پیکان یا پاترول داده بودند، می‌گفت: «چرا به من بنز نمی‌دهید؟!» وقتی آن بنزهای عالی کذایی را می‌آوردند و اینها سوار می‌شدند و نیم متر در آن تشک صندلی‌اش فرو می‌رفتند، آقا می‌فرمودند: «إلیٰ جَهنّمَ و بِئسَ المَصیرِ!»[[11]](#footnote-11) اینها وقتی که در این تُشک فرو می‌روند، انگار وارد جهنم می‌شوند، بلکه جداً و واقعاً جهنم است! این فرد الآن نمی‌فهمد که خودش را در این خیالات فرو برده است و در این قفس محبوس کرده است و دیگر نمی‌تواند از آن بیرون بیاید!

# امکان وصول تمامی موجودات به بالاترین مرتبۀ کمالی خود

و لا شکّ أنَّ أقصیٰ غایةٍ یتأتّیٰ لأحدِ الموجودات الوصولُ إلیها، هو الکمالُ المختصُّ به و الملائمُ المنسوبُ إلیه.

«شکی نیست که اقصیٰ غایتی که وصول به آن غایت برای یکی از موجودات پیدا می‌شود، کمال مختصّ به او است، آن کمال و امر ملائمی که با او ملائمت دارد و منسوب به او است.»

 کمال هر چیزی به آن حد و غایت مطلوبی است که منسوب و مربوط به او است و باید به آن حد برسد. من‌باب‌مثال کمال این قالی در این است که به آن حدّی برسد که دیگر نتوان حدّی بالاتر از آن حد، تصور کرد؛ یعنی مثلاً اگر قیمت فعلی این قالی ده هزار تومان است، انسان همین پشم را با نقشه و طرح دیگری بسیار ظریف‌تر و ریزتر ببافد که قیمتش یک میلیون تومان بشود. یا من‌باب‌مثال شما گلابی را نگاه کنید؛ کمالش به این است که به حدّی برسد که زرد و شیرین و معطر شود. سیب را ببینید؛ کمالش در این است که به حدّی برسد که اگر قرمز است کاملاً قرمز شود و اگر زرد است کاملاً زرد و معطر و رسیده شود. کمال این میوه الآن در این است که به حدّ مطلوبی برسد و به‌واسطۀ آن حدّ مطلوب، انسان میوه را بخورد و تبدیل به یک حقیقت جوهری شود. اتفاقاً در این‌باره بحثی هم در معاد شناسی در مورد شبهۀ آکل و مأکول آمده است.[[12]](#footnote-12) البته اینها کمال اعتباری است، ولی با کمال حقیقی فرقی ندارد؛ کمال، کمال است.

تلمیذ: آیا کمالی که برای سیب در این عالم ماده ایجاد می‌شود، مثل بو و رنگ و قابل استفاده شدن، می‌توان کمال نامید؟ مگر کمال مربوط به عالم معنا نیست؟! چون عالم ماده، عالم کون و فساد است، ولی کمال قابل زوال نیست.

 استاد: کمال هر چیزی در این است که به حدّ مطلوبی برسد و به‌حسب خود آن سنجیده می‌شود؛ کُلٌّ بحَسَبِه. ما می‌توانیم همین کمال را در این امور دنیایی از نقطه‌نظر مفهومی و اعتباری تصور کنیم؛ مثلاً فرض کنید نقاشی که از نقطه‌نظر اتقان در کار می‌تواند این اطاق را به‌خوبی رنگ‌آمیزی کند، اگر رنگ اطاق را خراب کند، این کار در حدّ خیلی پایین‌تری از این است که کارش خیلی قشنگ و تمیز انجام گیرد. یا مثلاً «عَلیکم بِنظمِ أُمورِکم»[[13]](#footnote-13) یعنی هر چیزی را به حدّ کمال برسان! یا آن روایتی که پیغمبر صلّی اللَه علیه و آله و سلّم در هنگام چیدن لَحْد فرمودند: «رَحِمَ اللَهُ مَن صَنَعَ شیئًا فأتقَنَه؛[[14]](#footnote-14) گرچه این قبر پس از مدتی منقرض می‌شود، ولیکن انسان باید هر چیزی را در مرحلۀ اتقان خودش قرار بدهد.»

وکلَّما انحطَّ عنه فهو نقصانٌ بالحقیقة فیه، و إن کان کمالًا بالإضافة إلیٰ ما فی رتبةِ الوجودِ تالیه.

«و به هر مقدار که از این حد منحط بشود، در حقیقت نقصان در آن کمال است؛ گرچه نسبت به آن رتبه‌ای که قبل از او است کامل است، ولی نسبت به رتبۀ بالاتر ناقص است.»

مثلاً این فرش نسبت به آن رتبۀ پایین‌تر خود که نخ‌هایش را همین‌طوری سرهم می‌کنند، در مرتبۀ کامل‌تری قرار دارد؛ گرچه نسبت به رتبۀ بالاترش ناقص است.

و ما من دابّةٍ فما دونَها إلّا و من شأنها البلوغُ إلیٰ أقصیٰ ما لها فی ذاتها ما لم یعُقها عائقٌ.

«هیچ دابه و مادون دابه‌ای نیست مگر اینکه شأنش این است که به بالاترین مرحله‌ای که برای این دابه در ذاتش هست برسد، مادامی که عائق و مانعی از رسیدن وی به آن کمال جلوگیری ننماید.»

یعنی بر حسب نظام احسن، اگر عائقی برایش پیدا نشود که او را از رسیدن به آن کمال باز دارد، هر دابه و پایین‌تر از دابه ـ یعنی چه جنبنده باشد و چه غیر جنبنده ـ باید به بالاترین حدّی که برایش متصور است برسد؛ این می‌شود مرتبۀ کمال.

# کمال حقیقی انسان در تجرد از مادیات و اتصال به معقولات

و لنوع الإنسان کمالٌ خاصٌّ لجوهر ذاتِه و حاقِّ حقیقته، لا یفوقُها فیه فائقٌ و لا یسبِق به علیها سابقٌ؛ و هو الاتّصالُ بالمعقولات و مجاورةُ البارئ و التجرّدُ عن المادّیات.

«و نوع انسان یک کمال خاص و اختصاصی برای جوهر ذات خودش دارد (که نصیب سایر موجودات نمی‌شود) و این کمال به حاقّ حقیقت و واقعیت او برمی‌گردد و (یعنی به آن جوهر ذات و نفس ناطقۀ او برمی‌گردد، نه به بدنش و نه به عوارضش) و هیچ موجودی نمی‌تواند بالا دست او بنشیند و هیچ حقیقت سابقی نمی‌تواند از آن کمالی که برای آن جوهرۀ ذات و حاقّ حقیقت انسان است سبقت بگیرد.

آن کمالی که دیگر هیچ کمالی بالاتر از آن متصور نیست، عبارت است از رسیدن به معقولات؛ یعنی رسیدن به عالم عقل و هم‌جوار شدن با خداوند متعال و تجرد تام و مجرد شدن از مادیات.»

 ببینید ایشان در اینجا دارد مقدمه‌چینی می‌کند برای آنکه بیان کند منظور از تألیف این کتاب اسفار و فلسفۀ حِکَمیه چیست. منظور این است که انسان از این علائق دنیا بیرون بیاید و به‌واسطۀ بیرون آمدن از این علائق دنیا و ریاسات حسّیه و مسائل خیالیه و بیرون کشیدن خود از هواهای نفسانی و از آنچه مربوط به تن و تن‌پروری و پرورش اندام ظاهری است، و رسیدن به اندام باطنی و روح مجرد و نفس تجردی خودش، یعنی رسیدن به عالم عقل و رسیدن به آن کمالی که بالاتر از آن وجود ندارد. بقیۀ کمالات، همه قابل زوال است؛ مثلاً ریاست پیدا می‌کنی، فردا می‌افتی؛ علم ظاهری پیدا می‌کنی، فردا همۀ علوم را از تو می‌گیرند و با یک بچۀ دو ساله هیچ فرقی نمی‌کنی؛ اگر به وزن دویست کیلوگرم هم برسی و باد بکنی، با یک میکروب به پانزده کیلوگرم می‌رسی و از دنیا می‌روی؛ اگر بهترین غذاها را هم بخوری، آخرش باید به بیت‌التّخلیه بروی!

مَن کانَت هِمّتُه ما یُدخِلُ بَطنُه، کانت قیمتُه ما یَخرُجُ منهُ.[[15]](#footnote-15)

 هر نعمت دنیایی‌ای که بخواهی به آن برسی حقیقت ندارد، بلکه زوال و فناء دارد و بقاء ندارد؛ غیر از رسیدن به عالم عقل که آنجا عالم تجرد محض و بهاء محض و علم محض است و دیگر معنا ندارد که بالاتر از آن چیزی باشد.

# نحوۀ وصول انسان به کمال حقیقی خویش

و إن کانت له مشارکةٌ بحسب کلّ قوّة توجَد فیه لما یساویه من تلک الجهة أو یلیه، فلسائر الأجسام فی حصوله فی الحیّز و الفضاء و للنبات فی الاغتذاء و النماء و للعُجم من الحیوان فی حیاته بأنفاسه و حرکته بإرادته و إحساسه؛ و تلک الخاصّیة إنّما تحصُل بالعلوم و المعارف مع انقطاعٍ عن التعلّق بالزخارف؛[[16]](#footnote-16)

«اگرچه برای این انسان مشارکتی است به‌حسب هر قوه‌ای که در او پیدا بشود با آنچه از این جهت با او مساوی یا تلو او است.»

 در این انسان قوایی هست که با امثال خودش از نظر نوع شریک است؛ قوۀ نامیه دارد، قوۀ مولّده دارد و قوۀ غاذیه دارد. این قوایی که در وجود انسان است باید به‌عنوان مقدمه برای رسیدن به آن کمال مورد استفاده قرار بگیرد.

«پس این انسان با سایر اجسام مشارکت دارد در اینکه در مکان است و در فضا جاگیر است، و با نبات مشارکت دارد در اینکه غذا بخورد و رشد کند، [و با حیواناتی که زبانشان بسته است و گنگ هستند، در این جنبه شریک است که با تنفس زندگی می‌کند و با اراده و احساس خود حرکت می‌کند و دارای احساس است.]»

 همان چیزی که انسان می‌خورد، آن حیوان هم استفاده می‌کند، فقط نوع غذای انسان فرق می‌کند. آن گرگ گوسفند را پاره می‌کند و خام‌خام می‌خورد، اما ما گوسفند را می‌پزیم و می‌خوریم؛ وإلاّ هیچ فرقی از این نقطه‌نظر وجود ندارد، فقط نوعش تفاوت دارد. تولید مثل حیوان به آن نحو است، اما تولید مثل انسان طور دیگری است. از نقطه‌نظر قوّۀ نامیه، درخت به آن کیفیّت، حیوان به کیفیت دیگر و انسان به این کیفیت است. اینها قوایی است که خداوند در انسان قرار داده است برای اینکه او باقی بماند و این نسل را به نسل دیگر منتقل کند.

«این خاصیت با علوم و معارف پیدا می‌شود (نه با این قوا)، و باید انسان از تعلق به زخارف منقطع شود.»

تا وقتی که انسان منقطع نشود این علوم الهیه هم برای او پیدا نخواهد شد. این قوا فقط برای ادامۀ حیات است و تنها به‌عنوان وسیله است، ولی کمالی برای انسان نمی‌آورند. آن گوسفند بعد از اینکه علف می‌خورد طعمۀ این و آن می‌شود، و آن گرگی که گوسفند را می‌خورد بعد از مدتی می‌میرد، و ما هم که آن گوسفند را می‌خوریم از دنیا می‌رویم؛ پس این زندگانی و این قوا برای ما هم أمدی دارد.

 بنابراین آیا این علومی که برای تحصیل این قوا تدوین شده است، بهره‌ای از حقیقت و واقعیت دارد یا ندارد؟ چون می‌گویند: «ارزش هر علمی به غایت او است.» مثلاً وقتی که علمی برای سلامت بدن تدوین می‌شود، با از بین رفتن بدن، آن علم هم از بین می‌رود و دیگر فایده‌ای نخواهد داشت. اگر ده هزار طبیب در یک شهر وجود داشته باشند و قرار باشد که بمبی را در ساعت یازده امروز روی این شهر بیندازند، این ده هزار طبیب چه‌کاری می‌توانند بکنند؟ هیچ کاری از آنها برنمی‌آید! اگر شما صد خروار گوشت روی هم چیده باشید برای اینکه انسان از این گوشت‌ها استفاده کند، اگر قرار بر این باشد که یک‌دفعه زلزله بیاید و بگویند که همۀ اهالی باید در مدت ده دقیقه شهر را ترک کنند و به جای دیگر و شهر دیگری بروند، این صد خروار گوشتی که روی هم چیده شده است دیگر چه فایده‌ای دارد؟! ارزش تمام علومی که برای بقای بدن است، به ارزش همین بقای بدن است؛ یعنی اگر بدن باشد آن علوم هم هست. ولی علومی که ارزشش به بقای روح و نفس است، از بین نمی‌رود و همیشه هست. این تفاوت میان علوم و معارف الهی با علوم دنیوی است، حالا هر علمی که می‌خواهد باشد؛ پزشکی، طبابت، مهندسی، نجاری، آهنگری و امثال‌ذلک. اینجا است که مولانا می‌فرماید:

خرده‌کاری‌های علم هندسه \*\*\* یا نجوم و علم طب و فلسفه

[که تعلق با همین دنیاستش \*\*\* ره به هفتم آسمان بر نیستش]

این همه علم بنای آخور است \*\*\* که عمادِ بودِ گاو و اُشتر است[[17]](#footnote-17)

 ایشان می‌گوید: خیال نکنید که علومی مانند علم فقه که مربوط به احکام است، و علم فلسفه که مربوط به عقلیات است، از این علومی که برای بدن است و من آنها را در مقام قدح قرار می‌دهم و تعییر می‌کنم جدا هستند؛ نه‌خیر، این علوم هم درصورتی‌که استفادۀ حقیقیه از آنها نشود، حکم همان علوم را دارند. چه‌بسا افرادی که دارای علم فلسفه هستند اما طرْفی نبستند و هیچ فایده‌ای از این علم نبردند!

 البته بحث ما در اینجا، بحث از خود علم فی‌حدّ نفسه است که ارزش خود علم فی‌حدّ نفسه به ارزش غایت او است که بر آن مترتّب است و داریم می‌بینیم.[[18]](#footnote-18)

تلمیذ: چگونه می‌توان تصور کرد که وسیله‌ای برای کسب کمال وجود دارد که شیء دیگری را به کمال برساند ولی خودش به کمال نرسد؟ منظور ملاّصدرا در این عبارات این است که: قوای حیوانی وسیلۀ رسیدن به کمال است، ولی کمال‌آور نیست و در پایان، این قوا از بین می‌روند.

 استاد: بله، قوای جسمانی وسیله هستند و معنا ندارد که خود اینها در جهت کمالیه به کمال برسند؛ مثلاً منظور از قوۀ نامیه فقط همین مقدار است که بدن رشد کند؛ ولی چیز دیگری اضافه بر این نیست. هر کسی براساس آن استعدادی که در او هست رشد می‌کند، یکی ٥/١ متر، یکی ٦٠/١ متر، یکی ٧٠/١ متر، یکی ٢ متر؛ ولی وقتی که انسان به این حد رسید، دیگر متوقف می‌شود، و بخواهد خیلی کار انجام بدهد این است که بدن را در همین حد از صحت و سلامت نگه دارد! خلاصه دیگر چه کمالی را برای آن تصور کنیم؟

تلمیذ: مثلاً می‌گوییم: «نماز معراج است.» چه کسی گفته است که خود عبادت بالا برود، ولی خود انسان بالا نرود؟

 استاد: عرض من این بود که این قوای حیوانی که موجب بقاء و حیات انسان هستند کمال ندارند؛ بلکه کمال اینها فقط همین است که بدن را در همین جهت صحت و اعتدال مزاجی نگه دارند. من‌باب‌مثال کار قوۀ شهویه فقط این است که اطفای شهوت و تولید مثل کند! اما دیگر بعدش چه؟ یعنی نمی‌توان مافوقی برای آن تصور کرد که او بخواهد به آن مافوق برسد. قوۀ نامیه و قوۀ غاذیه هم همین‌طور هستند. آن مقدار غذایی که شما می‌توانید بخورید یک بشقاب است، ده تا بشقاب که نیست! حالا آیا کمالش به این است که شما روزی یک بشقاب اضافه‌تر بخورید؟ نه‌خیر، همیشه هر وقت گرسنه شدید، برای رفع این نیاز و برای رفع این گرسنگی و استمرار حیات، لازم است که شما یک مقدار سدّ جوع کنید، حالا سدّ جوع با هر چیزی که میسّر است؛ هم غذای کم و ارزان‌قیمت مثل نان و پنیر و سبزی نیاز شما را رفع می‌کند و هم غذای گران و زیاد! پس از این نظر نمی‌توانیم کمالی را برای اینها تصور کنیم؛ بلکه اینها فقط آلات و وسائط و معداتی هستند برای اینکه حیات بشری را تضمین کنند.

 اللَهمّ صلّ علی محمد و آل محمد

1. سوره حج (٢٢) آیه ٧٣. [↑](#footnote-ref-1)
2. دیوان بیدل شیرازی، هزاران نقش؛ دیوان اشعار نظیری نیشابوری، ص ٣. [↑](#footnote-ref-2)
3. سوره غافر (٤٠) آیه ١٦. [↑](#footnote-ref-3)
4. رجوع شود به پس از سقوط، سرگذشت خاندان پهلوی در دوران آوارگی، احمدعلی مسعود انصاری، ص ١٦١ ـ ١٧١. [↑](#footnote-ref-4)
5. مثنوی معنوی (آذر یزدی)، دفتر ششم، ص ١٠٦٢. [↑](#footnote-ref-5)
6. رجوع شود به آیین رستگاری، ص ۸۷. [↑](#footnote-ref-6)
7. الصواعق المحرقة، ابن‌حجر هیتمی، ص ٢٠٤:

   «... قال له الرّشیدُ حین رآه جالسًا عند الکعبة: أنت الّذی تبایعک النّاس سرًّا؟ فقال [الإمام موسی بن جعفر علیه السّلام]: ”أنا إمام القلوب وأنت إمام الجسوم!“» [↑](#footnote-ref-7)
8. رجوع شود به طرائق الحقائق، ج ٣، ص ١٩٩؛ مطلع انوار، ج ١، ص ٢٣٤؛ ج ٣، ص ١٨٨. [↑](#footnote-ref-8)
9. تلمیذ: آیا نورعلی‌شاه، استاد علاّمه بحرالعلوم بوده است؟

   استاد: بله.

   تلمیذ: یعنی علاّمه بحرالعلوم قبل از مرحوم نورعلی‌شاه، سیر و سلوکی نداشتند؟

   استاد: نه‌خیر، نداشته است. البته حالاتی داشته و قبل از این جریان با حضرت ارتباط داشته است؛ ولی استادی که جرقه را به او بزند نورعلی‌شاه بوده است. لذا از همان اول اصلاً حالاتش با بقیه فرق داشت و به‌واسطۀ عنایات حضرت به‌طور کلی حالات او متغیر شده بود. در حالات ایشان آمده است که می‌گوید: «بعد از اینکه به حضرت رسیدم دیدم که نفس من در عالم دیگری وارد شد!» گرچه جزئیات ملاقات را بیان نمی‌کند.١

   اصلاً بحرالعلوم علومش افاضه‌ای بوده است. همۀ تورات و انجیل را حفظ بوده است. بحرالعلوم در خان‌نُص (در بین راه کربلا و نجف) اهل تورات و علمای یهود را با خود تورات محکوم می‌کند و می‌خواند که نسخۀ اصلی چطور بوده و نسخۀ بدلی و محرَّف چطور بوده است. بعد علمای نصاریٰ می‌آیند و بحرالعلوم انجیل حقیقی را بیان می‌کند و تفاوت بین انجیل محرف و انجیل حقیقی را بیان می‌کند، و همۀ مواردی را که در انجیل حقیقی برای ظهور پیغمبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم استشهاد شده است بیان می‌کند. خلاصه آنکه حدوداً سیصد نفر از یهود، همان‌موقع و فی‌المجلس به‌دست ایشان مسلمان می‌شوند.٢ یعنی واقعاً بحرالعلوم بوده است و همۀ اینها به همان افاضۀ حضرت بوده است؛ چنان‌که فرموده‌اند:

   فیض روح‌القدس ار باز مدد فرماید \*\* دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد٣

   ١) جهت اطلاع از ملاقات‌های سید بحرالعلوم ـ رحمة اللَه علیه ـ با امام زمان عجّل اللَه تعالی فرجه رجوع شود به النجم الثاقب، ج ٢، ص ٢٨٢ ـ ٣٠٧.

   ٢) جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به الذریعة، آقا بزرگ طهرانی، ج ٢٢، ص ٣٠٣؛ الفوائد الرجالیة، ج ١، ص ٥٠ ـ ٦٥، مقدمۀ محمدجواد بلاغی.

   ٣) دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ١٤٢. [↑](#footnote-ref-9)
10. سوره حج (٢٢) آیه ٤٦. [↑](#footnote-ref-10)
11. اقتباس از سوره ملک (٦٧) آیه ٦: ﴿وَلِلَّذِينَ كَفَرُواْ بِرَبِّهِمۡ عَذَابُ جَهَنَّمَ وَبِئۡسَ ٱلۡمَصِيرُ﴾. [↑](#footnote-ref-11)
12. معاد شناسی، ج ٦، ص ٨٢ ـ ٩٥. [↑](#footnote-ref-12)
13. نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ٤٢١، با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-13)
14. الکافی، ج ٣، ص ٢٦٢؛ الأمالی، شیخ صدوق، ص ٣٨٤؛ شواهد التنزیل، ج ١، ص ٥؛ با قدری اختلاف در مصادر. [↑](#footnote-ref-14)
15. غرر الحکم، ص ٦٤١. [↑](#footnote-ref-15)
16. الحکمة المتعالیة، ج ١، ص ١ و ٢. [↑](#footnote-ref-16)
17. مثنوی معنوی (آذر یزدی)، دفتر چهارم، ص ٦٢٢. [↑](#footnote-ref-17)
18. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۲۹۷ ـ ۳۰۰. [↑](#footnote-ref-18)